

# نگاهی به یادداشت‌های انتقادی استاد فرزنان بر کلیله و دمنه مصحح مینوی

سید جواد مرتضایی

(دانشکده ادبیات دانشگاه رازی)

وقتی قرار شد درس «کلیلهٔ ۲» را در ترم دوم سال جاری تحصیلی برای بچه‌ها بگویم، بهتر دیدم تک‌تک انتقادات مرحوم فرزنان را بر تعلیقات و حواشی استاد مینوی در حواشی کتاب خود یادداشت کنم تا با داشتن تذکارها و نکته‌گیری‌های دقیق و پرسواس استاد سید محمد فرزنان، این متن زیبای ادبی را پخته‌تر و با دقت بیشتر در کلاس بررسی کنیم. اما با دیدن پهنهٔ کار و این همه ایراد و اعتراض مرحوم فرزنان بر یکی از کارهای علمی مرحوم مینوی - اَعنی کلیله و دمنه - در شگفت شدم که آیا به واقع این همه اشکال و خدشه در کار مرحوم مینوی - با آن شهرت در دقت و وسواس علمی و خرده‌نگری - وجود دارد به گونه‌ای که تقریباً استاد فرزنان بر حواشی همهٔ صفحات کتاب نقضی وارد کرده‌اند و یا ممکن است بعضی از این اشکال تراشی‌ها موجه نباشد و خدای ناکرده برای خالی نبودن عریضه است. به هر حال ضمن بزرگداشت و پاس‌داشت مقام و حرمت علمی هردو بزرگوار - که حقی بس بزرگ بر زبان و ادب پارسی این مرز و بوم دارند - آنچه را از تعلیقات مرحوم فرزنان که به نظر حقیر بی‌وجه و نادرست می‌نمود و نیز معدود استنباط‌های شخصی را که بدان‌ها اشاره‌ای از هردو بزرگوار نشده و یا مختلف با نظر ایشان است، در ذیل می‌آورم تا در نزد صاحب‌نظران «چه قبول افتد و چه در نظر آید». در پایان این مقدمهٔ کوتاه بار دیگر اعتراف می‌کنم که حتماً بخش قابل توجهی از یادداشت‌های استاد فرزنان کمک بسیاری

است بر روشن شدن بعضی مبهمات متن کلیلہ و دمنہ و تصحیح و فہم بہتر متن آن. روان ہر دو بزرگ شاد و خرم باد.

#### - صفحہ ۶، حاشیہ ۱۲\*:

«داوود را، صلی اللہ علیہ، با منقبت نبوت بدین ارشاد و ہدایت مخصوصی گردانید... - منقبت: ہنرِ مردم و آنچه مایہ ستودگی باشد.» ف: «در خصوص این ترجمہ یعنی «ہنر مردم» متحیرم کہ بہ چہ لحاظ و بہ چہ وجہ برای «منقبت» اختیار شدہ است. [«منقبت» در لغت نامہ دہخدا بہ نقل از غیاث اللغات بہ معنی ہنر و ستودگی و کارہای نیک آمدہ است. و اصولاً بہ ہمین معنی و معنی ای کہ مرحوم مینوی ذکر کردہ است می آید، یعنی ہنر مردم و آنچه مایہ ستودگی باشد. در فرہنگ المنجد فی اللغۃ نیز ذیل منقبت آمدہ است: الفعلُ الکریم لِأَنَّهُ شَيْءٌ حَسَنٌ قَدْ شُهِرَ كَأَنَّهُ نُقِبَ عَنْهُ.»]

#### - صفحہ ۲۱، حاشیہ ۹:

«... صاحب بریدی کہ اخبار درست و راست آنها کند و از حد صدق نگذرد.» ف: «ظاہراً در عبارت متن مراد از «صاحب برید رئیس دیوان مرکز است» [با توجہ بہ نصّ عربی مذکور در صفحہ قبل و ترجمہ فارسی آن در ہمین صفحہ نظر مرحوم مینوی صائب است چرا کہ رئیس دیوان مرکز مسئول جمع آوری اخبار صاحب بریدان شہرہا بودہ است و این صاحب برید است کہ از او انتظار می رود اخبار صحیح و درست از وقایع و اعمال عمال حکومت بہ مراکز آنها کند.]

#### - صفحہ ۲۴، حاشیہ ۱:

«و آن پادشاہ رضوان اللہ علیہ از ملوک آل سامان بمزید بسطت مخصوص بود...» ف: «قید «مملکت» خارج از مفہوم لغوی «بسطت» است و بہ ہمین لحاظ عبارت متن در نظر این بندہ ناقص می نماید... و ہمین نظر در تفسیر کلمہ ادراج، واقع در سطر ۳ متن ملحوظ می باشد.» [راجع بہ کلمہ «بسطت» با توجہ بہ ارجاعات مرحوم مینوی از کاربرد این کلمہ با قید «مملکت»]

\* برای جلوگیری از اطناب و تکرار، شمارہ صفحات یادداشت‌های مرحوم فرزنان را کہ در بخش آخر کلیلہ و دمنہ بہ اہتمام محمد روشن آمدہ است، نیاوردہ ام و تنها بہ ذکر شمارہ صفحہ و سطر و یا حاشیہ کلیلہ و دمنہ مینوی اکتفا کردہ ام. برای دیدن یادداشت‌های مرحوم فرزنان ہمراہ با ذکر شمارہ صفحہ و سطر کلیلہ و دمنہ مینوی نگاہ کنید بہ: کلیلہ و دمنہ، ابوالمعالی نصر اللہ منشی، با انتقادات سید محمد فرزنان، حواشی بہ اہتمام محمد روشن، مؤسسہ نشر اشرفی، چاپ اول، ۱۳۷۴، صفحات ۳۶۷ تا ۴۹۹.

عبارات داخل گیومہ کہ پس از آمدہ، انتقادات فرزنان است و آنچه داخل قلاب آمدہ نظر نگارندہ.

و بدون آن در جاهای مختلف کتاب، از جمله در همین جا به نظر می‌رسد توضیح محشی محترم که آن را «گسترده‌گی و فراخی و وسعت مملکت» معنی کرده‌اند صحیح است و در نظر مؤلف کتاب هم آنجا که بدون قید «مملکت» آمده با توجه به عبارت همان فراخی مملکت مورد نظر است. اما در مورد کلمه «ادراج» در سطر سوم از همین صفحه کپله و دمه که آمده است «اگر شمتی از احوال او ادراج کرده شود...» به همان معنایی است که استاد مینوی ذکر کرده است یعنی درون کتاب گنجاندن و درج کردن.]

### - صفحه ۲۵، سطر ۱۵:

«... و ترجمه و تشبیب آن کرده شد» ف: «و ترجمه و تشبیب آن یک باب که بر ذکر برزویه طبیب... (گرگانی) و به چند دلیل همین هم درست است و آنچه در متن آمده نادرست است...» [با توجه به عبارات قبل از این جمله، یعنی «... چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است... بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید... و آن را به آیات و اخبار و... مؤکد گردانیده شود... و هم بر این نمط افتتاح کرده شد و شرایط سخن‌آرایی در تضمین و امثال و... تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیب کرده شد...» عبارت متن صحیح می‌نماید و تنها ترجمه و تشبیب آن یک باب ذکر برزویه مد نظر نیست و مُراد این است که ترجمه کتاب و مقدمه آن به انجام رسید.]

### - صفحه ۲۶، حاشیه ۱۵:

«... گُل را چه گرد خیزد از ده گلاب‌زن؟! مَه را چه وَرغ بندد از صد چراغ دان؟!»  
 ف: «ورغ» بند و سدی که جلوی رودخانه و جوی و جویبار بندند و به سلیقه بنده این معنی زیباتر و بلیغ‌تر می‌نماید نه با آن معنی که محشی گرانمایه اختیار فرموده است. «هرچند نظر مرحوم فرزاد دقیق و زیبا و متین است، اما نظر مرحوم مینوی هم که «ورغ» را در مصراع «فروغ و روشنایی» گرفته‌اند آن‌گونه که استاد فرزاد فرموده است غلط و نادرست نیست، بلکه صحیح و درست است. «بستن» در این مصراع به معنی «حاصل شدن» است همان‌طور که در «صورت بستن» دیده می‌شود و بدین ترتیب معنی مصراع چنین می‌شود: برای ماه از روشنی صدها چراغ‌دان چه روشنی و نوری حاصل می‌شود؟! و ماه از آنها چه طرفی می‌بندد؟!]  
 [مواردی که مرحوم فرزاد برای ترجیح «پیش از وی» بر «پس از وی» برشمرده‌اند در مورد عبارت متن هم صادق است.]

- صفحه ۲۹، سطر ۱۲:

«... و آنچه مطلوب جهانیان است از عز دنیا بیافت...» ف: «در چاپ‌های گرگانی و امیرنظامی عز دنیا «نوشته است و می‌توان آن را ارجح شمرد.» [(عز دنیا، عزت و سربلندی دنیوی) که در متن است با توجه به عبارت‌های قبل ارجح است: «... تا اغلب ممالک دنیا در ضبط خویش آورد و جباران روزگار را در ربقة طاعت و خدمت کشید و آنچه مطلوب جهانیان است از عز دنیا بیافت.»]

- صفحه ۳۰، حاشیه ۴:

«... و اجتهاد او در علم شایع باشد... شایع: آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند...» ف: «به احتمال قوی مراد نویسنده در این جا این است که مرد موردنظر در همه علوم و جمله هنرها دست داشته باشد و اجتهاد او در علم شایع باشد، یعنی از هر علمی سهمی دارا باشد... و نیز در همین متن به صفحه ۲۳۸ مراجعه گردد و ایضاً در صفحه ۸۹ سطر ۱۳ و... به همین معنی به کار رفته است.» [معنی مذکور در حاشیه با توجه به متن صحیح و درست است و مواردی که مرحوم فرزان از متن برای تأیید معنی پیشنهادی خود شاهد آورده‌اند، بیشتر مؤید نظر استاد مینوی است تا نظر ایشان.]

- صفحه ۳۵، سطر ۱۹:

«و کسری را به مشاهدت اثر رنج که در بشره برزویه بود رقتی هرچه تمام‌تر آورد...» ف: «در چاپ‌های متداول «رقتی عظیم آمد» است و ظاهراً اسناد «آمدن» به «رقت» صحیح و خالی از اشکال است و اما اسناد «آوردن» بر مسندالیه مذکور به هیچ وجه توجیه نمی‌شود و اما توجیه و تنظیری که محشی محترم نموده و فرموده است: «نظیر این است ایشان را به وجود نان گندمین، یاد نان جوینی کی کنند...» به نظر درست نمی‌آید، زیرا «کسری» در این سیاق نمی‌تواند آورنده رقت قرار گیرد؟! [آنچه معلوم و مشخص است این که در عبارت مذکور چه جزء فعلی ما «آورد» باشد و چه «آمد» «رقت» مسندالیه فعل نیست، بلکه فعل مرکب «رقت آوردن» و یا «رقت آمدن» است و مسندالیه همان «کسری». و شاهدهی که مرحوم مینوی از فیه مافیه برای این نوع استعمال، یعنی آمدن حرف «را» با مسندالیه جمله وقتی که فعل مرکب است، آورده‌اند، مؤید این مطلب است و اصولاً این کاربرد در متون نظم و نثر گذشته رایج است. مثل «هرچند مرا از وی بد آید» یا «امیر را این جواب‌ها سخت خوش آمد» (تاریخ بیہتی، به نقل از حافظه، البته می‌دانم که جمله اول در آغاز داستان حسنک وزیر است).]

- صفحه ۴۴، حاشیه ۲:

«و مادر من از خانه علمای دین زردشت بود.» ف: «باید دید آیا عبارت «فلانی از خانه علمای دین زردشت است» درست و در عرف فارسی زبانان رایج و روان است یا خیر؟» [البته هنوز هم در بعضی نواحی ایران مثلاً خراسان در تربت حیدریه و یا جاهای دیگر می‌گویند که: فلان دختر از خانه فلانی است، یعنی پدرش فلان کس است. اتفاقاً از یکی از دوستان که اهل «تاکستان» بود نیز پرسیدم که شما نیز چنین می‌گویید و پاسخشان مثبت بود.]

- صفحه ۴۷، سطر ۲:

«... و به رغبت صادق و حسبت بی‌ریا به علاج بیماران پرداختم.» ف: «در کسره تاء حسبت نظر است.» [بدون کسره هم می‌توان خواند اما با توجه به ترکیب وصفی «رغبت صادق» که قبل از آن آمده و ترادف معنایی «بی‌ریا» و «صادق» با کسره اضافه بهتر است.]

- صفحه ۴۷، حاشیه ۱۰:

«تبرّم: سیر آمدن و به ستوه آمدن؛ در نسخه اساس «تبرّم می‌نمودم» بوده است، الفی به خط متأخری الحاق شده است...» <sup>۱۰</sup> «نسخه قدیم دیگر همگی تبرّا می‌نمودم و تبرّا نمودم دارد. شک نیست که متن صحیح است و مراد این که از علم طب او را دلسردی حاصل گردید.» ف: «... برای بنده هرچه بخواهید شک هست و اصلاح نسخه اساس و صحت <sup>۱۰</sup> نسخه قدیمه دیگر را با اطمینان خاطر می‌پذیرم.» [چرا این همه شک! حال این که متن با «تبرّم» هم معنی می‌شود و صحیح است.]

- صفحه ۵۳، سطر ۱۶:

«... و چون از لذت دنیا، با چندان وخامت عاقبت، ابرام نمی‌باشد...» ف: «به نظر من بنده کلمه «ابرام» به هیچ وجه و با هیچ توجیه در عبارت متن درست نمی‌نماید، زیرا اولاً «ابرام» را به جای تبرّم گرفتن و معنی کردن تکلیفی است ناروا و ثانیاً با فرض تحمل این تکلیف هم معنی جمله سازگار با سیاق مطلب نیست، بلکه خلاف مراد از آن استفاده می‌شود، زیرا از لذات دنیا با چندان وخامت عاقبت عاقل را تبرّم می‌باشد نه آن که تبرّم نمی‌باشد... در تجدیدنظر توجیهی برای صحت عبارت متن... به ذهن رسید که خلاصه آن این است: لفظ «چون» در عبارت «چون از لذات دنیا...» را به معنای «چگونه» بگیریم و به جای این که ادات شرط باشد، ادات استفهام تلقی

کنیم و حرف «واو» در عبارت «و هر آینه» نیز «و او حال» گرفته شود نه حرف عطف... و اما با این تفصیل و با آن اغماض شاید بتوان عبارت را صحیح و فصیح شمرد؟» [عبارت متن با وجود کلمه «ابرام» به معنی «به ستوه آمدن» که مرحوم مینوی ذکر کرده‌اند و فعل «نمی‌باشد» که در متن آمده درست است و نیاز به این همه اغماض و تفصیل و تأویل که مرحوم فرزاد ذکر کرده‌اند نیست. به نظر می‌رسد سوء تفاهم علامه فرزاد ناشی از در نظر گرفتن کلمه «عاقل» است که در متن نیست و تصور و فرض ایشان است. معنی عبارت مذکور در متن این است: به هرحال لذات دنیا آن‌چنان است که با وجود وخامت عاقبتش عموم مردم (و نه شخص عاقل) از آن سیر نمی‌شوند و خسته نمی‌شوند.]

#### - صفحه ۵۴، حاشیه ۱۳:

«و چون به زمین آمد اگر دست نرم و نعیم بدو رسد... نعیم: نرم و صاف و نازک و لطیف» ف: «در صحت و اصالت لفظ «نعیم» در عبارت متن و حتی در صحت استعمال کلمه به معنایی که در حاشیه شده است جدا مردم، و برای چنین استعمالی در متون لغت عربی و در نظم و نثر فصیح آن اثری نیافته و نمی‌یابم و در چاپ‌های متداول کلیل هم نیست. جا داشت محشی محترم برای «نعیم» به این معنی، یعنی به معنای «نرم و صاف و نازک» مورد استعمالی از متون متقن نشان دهد. در صفحه ۳۵۶ سطر ۹ عبارت «اندامی نعیم» آمده است، ولی آنجا نیز همین تردید در کار است...» [به نظر می‌رسد کلمه «نعیم» مجازاً و به علاقه سببیه به معنی نرم و نازک و لطیف به کار رفته چرا که به تنعم زیستن سبب نرمی و نازکی است. در لغت‌نامه دهخدا نیز ذیل «نعیم»، «ناز و تن آسانی» آمده است و در ابیاتی چند که به عنوان شاهد کلمه ذکر شده «ناز و نعیم» در کنار هم آمده که قرار گرفتن کلمه «ناز» همراه با «نعیم» توسعاً می‌تواند جواز استنباط معانی‌ای که مرحوم مینوی ذکر کرده‌اند نیز باشد.]

#### - صفحه ۵۴، حاشیه ۶:

«ایستاد: ایستادن به معنای این که چنان بشود و هم چنان بماند... چون به رحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد...» ف: «در عبارت متن به نظر بنده نمی‌توان این معنی را از «ایستادن» افاده کرد، زیرا نطفه حیوانی بر هیچ حال هم چنان نمی‌ماند و لاینقطع در تغییر و تطور است.» [البته همان‌طور که در توضیحات مرحوم مینوی آمده است، ایستد به معنی «شود» نیز هست که در این جا همین معنی را می‌دهد و معنی «ماندن» از آن به نظر نمی‌رسد. برای دیدن

کاربرد «ایستادن» به معنی «شدن» همراه با شواهد نگاه کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا.

### - صفحه ۶۱، حاشیه ۲:

«و أشجارُ سروٍ قد تمیثُ كأن مَسَّتْ بِهَا زَيْنَبُ فِي نَسْوَةِ خِفْرَاتٍ... بسا که درختان سرو می‌خرامند، چنان که گویی زینب است و در میان زنان شرمگین از آن می‌گذرد...» ف: «... و در میان زنان شرمگین از آن می‌گذرد...» از کدام؟ یا از کجا؟ ظاهراً محشی محترم جار و مجرور «بها» را با این تعبیر ترجمه فرموده است. «مرحوم فرزاد خود تکلیف این جار و مجرور (بها) را در بیت مشخص نکرده‌اند. هم‌چنین به نظر می‌رسد این که مرحوم مینوی نوشته‌اند «جنبش درختان سرو را به خرامیدن و رفتن معشوقه تشبیه کرده» با توجه به لفظ «بها» در بیت که بدین ترتیب معنی مناسبی از آن بر نمی‌آید و دیگر این که «أشجار» جمع است و «زینب» مفرد و بدین ترتیب مشبه با مشبه به تناسب ندارد و سدیگر این که «نَسْوَةِ خِفْرَاتٍ» در بیت بی‌ارتباط با دیگر اجزای کلام می‌نماید، درست نیست. به نظر حقیر در این بیت «خم شدن و دوتا شدن درختان سرو را» وقتی «زینب» از میان آنها می‌گذرد به خجلت و انفعال زانی که ایشان نیز در مقابل «زینب» شرمگین و خجلت‌زده می‌شوند، تشبیه کرده است. بدین ترتیب معنی لفظ «بها» و مرجع ضمیر که درختان سرو هستند در بیت مشخص می‌شود. اما فعل «تمیث» به معنی «خرامیدن» است و ما گفتیم که درختان «دوتا و خمیده می‌شوند» و این معنی را از ضبط نسخه بدل‌هایی که استاد مینوی در حاشیه نقل کرده‌اند اخذ کرده‌ایم که آمده است: «به جای قد تمیث در نسخهٔ چلبی، P2. و بایسنغری و نسخهٔ شرح ابیات در لالا اسماعیل یثثنین (یعنی خم می‌شوند و پشت دوتا می‌کنند)...» و با توجه به توضیحی که داده شده فعل «یثثنین» مناسب مقام بیت است به جای فعل «تمیث».

### - صفحه ۶۲، حاشیه ۱۴:

«وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍو غَيْرُ شِبْرِ لِمَطْعَمٍ - شکم عمرو از برای خوردنی آیا بیش از بدستی (وجبی) است؟ یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی بجوید.» ف: «در این ترجمه و تفسیر مسامحه‌ای است که معنی مراد را مشوش و مخدوش می‌سازد (لدى الاقتضا رجوع شود به شرح حاشیهٔ مزروفی، تصحیح احمد امین و عبدالسلام هارون، جلد اول، ص ۲۴۸)» [البته در ترجمه خللی مشاهده نمی‌شود و نعل به نعل و خالی از اشکال است، اما تفسیر مصرع به صورت «یعنی اهل آن نیست...» چندان مناسب به نظر نمی‌رسد و بهتر است این‌گونه می‌بود: یعنی اهل

آن نیست که بیش از گنجایش شکمش بخورد.]

- صفحه ۶۴، سطر ۱۸:

«... و صاحبِ همّتِ روشن رای را کسبِ کم نیاید» ف: «در چاپ‌های متداول «کسب معالی کم نیاید» است و با سیاق سخن نیز همین وفق می‌دهد و عبارت به صورتی که در متن آمده است تاریک محض می‌نماید و این بنده را در نادرستی آن تردیدی نیست.» [البته با توجه به معانی‌ای که درباره «کسب» آمده (طلب روزی و ورزیدن برای اهل خود، جلب نفع و دفع ضرر... از: لغت‌نامه دهخدا) عبارت چندان تاریک محض نیست و دارای معنی است.]

- صفحه ۶۵، سطر ۴:

«... چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر نرود و بدانچه نزدیک‌تر باشد درآویزد.» ف: «در چاپ‌های گرگانی و امیر نظامی به جای «نرود» نوشته است «بُود» و به ذائقه این بنده شیرین‌تر و به حقیقت و واقع هم نزدیک‌تر می‌آید، ولی با عبارت ابن مقفع که گفت «مثل السلطان في ذلك مثل شجرالكرم الذي لايتعلق باكرم الشجر انما يتعلق بماد نامنه» همین متن حاضر سازش دارد.» [اگر به جای «نرود»، «بود» را منظور کنیم با سیاق سخن سازگار نیست، چراکه در عبارت توجه شاه به نزدیکانش را - فقط به خاطر عرق خویشی و فامیلی و نزدیکی و نه با در نظر گرفتن لیاقت - و عدم توجه او را به اهل فضل و مروت - با وجود شایستگی ایشان و تنها به خاطر نزدیک و فامیل نبودن با شاه - به تعلق و بر رفتن شاخ رز به نزدیک‌ترین شاخه و درخت - به خاطر نزدیکی اش - و عدم توجه شاخ رز به درختان بارور اطراف خود - به خاطر دوریشان - مانند کرده است؛ و معلوم است که با در نظر گرفتن «بود» به جای «نرود» نه تنها همه این مقصود و معنا دریافت نمی‌شود، بلکه موافق با متن هم نیست.]

- صفحه ۷۴، سطر ۷:

«... دست حسد سُرْمه بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد» ف: «در اصالت دو کلمه «بیداری» و «مفرش» که در این دو سطر آمده و در نسخه‌های چاپی به جای اولی «بیدادی» و به جای دومی «مغزوی» ثبت است مرددم و اگر جمله بعد که می‌گوید «تا خواب و قرار از وی بشد» نبود، بی‌شک جانب نسخه‌های چاپی را ترجیح می‌دادم، ولی با وجود جمله مزبور لدی‌الافتضا به کلیله عربی مراجعه شود.» [عبارت



متن بی‌شک صحیح است و آنچه در نسخه‌های چاپی آمده نادرست و غلط. منظور از این که «دست حسد سرمه بیداری در چشم وی کشید» یعنی از شدت حسادت شب‌ها خواب نداشت و منظور از این که «فروغ خشم آتش غیرت در مفرش وی پراگند»، این است که به واسطه آتش افروخته حسادت در مفرش و آسایشگاهش که ناشی از خشم بود، آرام و قرار نداشت.

- صفحه ۷۶، حاشیه ۵:

«الي أن غداً نحرُ الدُّجى مُتَحَضِّباً بِدَالِقِ صَبْحٍ لَا يَلِيْقُ قِرَابَهُ - تا زمانی که خضاب کرده شد سینه تاریکی به شمشیر آهخته بامداد که اندر نیام خویش آرام نمی‌یابد.» ف: «ترجمه خالی از ضعف به نظر نمی‌رسد.» [با توجه به رعایت مرحوم مینوی در ترجمه ابیات به صورت نعل به نعل و دقت در برگردان همه الفاظ موجود در بیت، بنده که ضعیفی در این ترجمه نمی‌بینم و شاید نیاز به توضیح نباشد که «غدا» در این بیت، همان‌طور که استاد مینوی هم درست ترجمه کرده است در معنی «صار» (فعل ناقص) است و چون این فعل بر مبتدا و خبر عمل کرده است.]

- صفحه ۸۵، سطر ۱۲:

«لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار تواناگردی...» ف: «... بر آن کار کنی... (گرگانی) و برای صحت عبارت متن وجهی نمی‌یابم.» [عبارت متن هم صحیح است و دارای معنی درست. بر کاری تواناگشتن یعنی توانستن انجام کاری.]

- صفحه ۸۷، حاشیه ۵:

«... با این که کلمه اولی در عربی صیغه تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد به کار می‌رود، مانند به و بیش که معنی تفضیل در آنهاست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گوییم...» [آنچه بر توضیح مرحوم مینوی می‌توان افزود این است که کلماتی مثل «به، بیش، که، مه» همیشه معنی تفضیل در آنها نیست و تنها وقتی در معنی تفضیل می‌آیند که بحث مقایسه بین دو چیز در میان باشد و عموماً در این‌گونه موارد بعد از این کلمات حروف اضافه‌ای مثل: «تا، از، که» می‌آید. مانند:

خامشی به که ضمیر دل خویش پیش کس گفتن و گفتن که مگوی  
اما در غیر این صورت معنی تفضیل نمی‌دهد. مثلاً وقتی می‌گوییم «این به است» یعنی این خوب است، و معنی بهتر ندارد.]

- صفحه ۹۰، حاشیه ۱۱:

«تَبَيَّنَ أَعْقَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَ تَقَبَّلَ أَشْبَاهاً عَلَيْكَ صُدُورُهَا - پایان کارها پس از آن که گذشته باشند آشکار می‌گردد، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می‌آورند.» ف: «ظاهراً در بیت مورد ترجمه مراد از «اعقاب» و «صدور» امور و مشتبه بودن «صدور» در حال اقبال و هویدا بودن «اعقاب» با گذشت امور «پایان» کارها و «آغاز» آن نیست، بلکه مراد «پی‌ها» یعنی «پاشنه‌های امور» و «سینه‌های» آن است که مجازاً یاد شده است و معنی مراد آن است که کارها هنوز که پیش نیامده و از دور نمایان می‌باشند، حتی قسمت‌های محسوس و نمایان آن به منزله سینه مردان است. مشتبه و ناشناس و درهم می‌نماید، ولی پس از حدوث حوادث... حتی به پی‌پای آنها هم که پنهان‌ترین اعضای بدن است و عادتاً دیر به چشم می‌خورد، آشکارا دیده می‌شوند. این ترجمه نیز وافی به مقصود نیست. [به نظر حقیر نیاز به این همه تأویل و تفسیر - که به اکل از قفا بیشتر شبیه است تا تفسیر و ترجمه بیت - که عاقبت هم از آن برگردیم، نیست. معنی بیت واضح و آشکار است: کارها در آغاز که هنوز نتیجه و عاقبت آنها معلوم نشده همه شبیه به یکدیگرند و تنها وقتی به انجام می‌رسند نتیجه آنها آشکارا می‌شود و نیز تفاوت آنها بر یکدیگر.]

- صفحه ۹۴، حاشیه ۷:

«وَ كَلَّ اِنَاءِ بِالذِّي فِيهِ يَرَشَّحُ - از هر خنوری و هر آوندی (ظرفی) آنچه در آن است تراوش کند» ف: «هر خنوری در آنچه درون آن است تراوش دهد.» [به نظر می‌رسد مرحوم فرزاد خواسته‌اند معنایی تحت‌اللفظی از عبارت به دست دهند و آن گونه که برمی‌آید ایشان فعل را در وجه متعدی معنی کرده‌اند: «تراوش دهد». البته در ترجمه استاد مینوی هم حرف اضافه «از» زائد است که در اصل عبارت هم نیست. ایشان فعل را در وجه لازم گرفته‌اند و به صورت «تراوش کند» معنی کرده است. فعلی «رَشَّحَ - يَرَشَّحُ» لازم است و البته متعدی به حرف جر «ب» نیز می‌شود - هر چند مثالی که آمده در معنی «تراوش دادن» نیست - در المنجد في اللغة آمده است: «يقال: لم يرشح له بشيء أي لم يُعطه شيئاً». به نظر می‌رسد در عبارت فوق هم فعلی «یرشح» متعدی به «باء تعدیة» شده است و «الذی» در عبارت، مفعول جمله است و ترجمه چنین می‌شود: و هر خنوری آنچه را در اوست تراوش می‌دهد.]

- صفحه ۹۸، سطر ۸:

«... مگر به ترک صحبت او بگوید.» ف: «در چگونگی این تعبیر چنین احتمال می‌رود که عبارت

«به هجر» که در متن کلیله بوده است با تصرف ناسخی از نَسَاحُ به جمله «به ترک صحبت او بگوید» ترجمه و تبدیل گردیده است. تعبیر «بگوید» در این سیاق روانی عبارت را خلل می‌رساند و به علاوه در چاپ‌های متداول به جای «به ترک صحبت او بگوید» نوشته است: «به هجر» و الحق سیاق و سلامت و ایجاز و موازنه هم همین را می‌طلبد. «عبارت فعلی «به ترک... گفتن» عبارتی مأنوس و چشم آشنا در متون است و به هیچ وجه خلل بر عبارت وارد نمی‌سازد و معنی عبارت بدین ترتیب کاملاً مشخص و واضح است: «به ترک صحبت او بگوید» یعنی: همنشینی با او را ترک کند.]

#### - صفحه ۱۰۰، حاشیه ۱۲:

«جَفَّ الْقَلَمُ بما هو كائنُ الي يوم الدّين - خشک شد خامه به آنچه او بودنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنی‌ها را نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزی تازه نوشته نخواهد شد).» ف: «از تفسیر خشک شد خامه» به «بیاسود» سردر نیاوردم. نه تنها چیزی تازه نوشته نخواهد شد، بلکه در آن بودنی‌هایی که بر قلم قضا و قدر رفته است هم تغییری داده نخواهد شد. [با توجه به توضیح مرحوم مینوی بعد از فعل «بیاسود» که داخل کمان آمده است، متوجه ایراد مرحوم فرزاد نشدم. حال آن که استاد فرزاد همان عبارت توضیحی داخل کمان را تکرار کرده‌اند.]

#### - صفحه ۱۰۲، حاشیه ۱۸:

«وَالصَّدُّ يُبْرزُ حُسْنَهُ الصَّدُّ - ناهمتا، نیکویی اش را ناهمتا پدیدار کند. (= حُسن هر چیزی به ضد آن ظاهر شود).» ف: «به نظر حقیر یک چنان عبارت نغز و پرمغزی نیست که به عنوان «حکمت» و «پند» و یا «مثل» در متنی مانند کلیله درج شود و به همین نظر آن را در انشای ابوالمعالی اصیل نمی‌پندارم...» [اولاً عبارت آن‌گونه که استاد فرزاد بیان داشته‌اند بی مغز و نغز نیست و اتفاقاً می‌تواند در مجموعه امثال و حکم قرار گیرد. ثانیاً مگر خط کش و میزان دقیق سنجش پرمغز و نغز بودن عبارت در نزد ایشان به چه درجه و چه مقیاسی است که همه عبارات مثلی و حکمی موجود در این کتاب به آن حد رسیده و تنها این عبارت نرسیده است؟!]

#### - صفحه ۱۰۴، سطر ۲:

«... و جمالِ دُمِ طاووس او را پرکنده و بال گسسته گذارد» ف: «لفظ» «دُم» در نسخه‌های متداول کلیله نیست و ظاهراً نباید هم باشد، زیرا تنها دُمِ طاووس جمال او و موجب و بال او نیست،

بلکه پر و بال او از جمله دُم مایه جمال و موجب و بال اوست، بیت بعد هم مؤید همین است. «البته آنچه مشهور است جمال دُم طاووس است نه دیگر بال و پر او. نیز می توان «دُم طاووس» در عبارت را از باب مجاز به علاقه جزئیه اطلاق کرد بر کل بال و پر طاووس.»

### - صفحه ۱۱۲، حاشیه ۱:

«... من هم می پذیرم که دم طرکم و دل در سنگ شکنم. - دم طرکم: معنی البته این است که دم در کشم، دم بیندم، دم فرو بندم، دم نگه دارم، دم نزنم... طرکیدن در همه کتب قدما هر جا آمده است به معنی ترکیدن به کار رفته... اگر به معنی ترکاندن به کار رفته باشد احتمال ضعیف توان داد که «دم نظرکم» درست باشد که توسعاً به معنی لب باز نکنم به کار برده باشد. طرکیدن را به معنی بستن نیز در جایی نیافتیم... و یا این که دم در طرکم به معنی این که دم را به درون بترکانم درست باشد.» ف: «با همه تبعی که محشی محقق در متون نظم و نثر فارسی و عربی کرده است و حتی یک مورد استعمال برای این عبارت به این معنی نیافته است، به چه رو می توان آن را فصیح و صحیح شمرد و با تأویلات و احتمالات بعید برای صحت آن اجتهاد کرد؟ من باشم بی تردید، مصحف بودن و محرف بودن و غلط بودن آن را اختیار می کنم...» [عبارتی را که هم در نسخه اساس و هم در دو نسخه دیگر آمده است و معنی آن نیز با توجه به جمله بعد از آن معلوم است، چگونه می توان مصحف و محرف دانست؟ و تازه مصحف و محرف چه عبارت و یا چه کلمه ای؟ «دم طرکم» با توجه به عبارت «دل در سنگ شکنم» یعنی دم (سخن) می شکنم و شکستن سخن، از بین بردن آن است. پس «دم طرکم» یعنی: سخن نمی گویم. آخرین عبارت مرحوم مینوی در حاشیه هم تقریباً ذکر همین معنی بود.]

### - صفحه ۱۱۵، سطر ۳:

«و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند...» ف: «اگر خصوصیتی در «پس خزیدن» خرچنگ است که من بنده سابقه ندارم فیها، و گرنه عبارت متن خالی از رکاکت و وهن تلقی نخواهد شد؟» [واپس خزیدن خرچنگ اصلاً از خصوصیات رفتاری اوست که در متون هم انعکاس یافته است:

همه در پیش سرفکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ  
(ویس و رامین)  
هم چو خرچنگ طالع خویشم که همه راه باز پس سپرم (خاقانی)

به خرچنگ گفتند چرا عقب عقب می‌روی؟ گفت جوانی است و هزار چم و خم؛ مثل برای کسانی است که مناسب جوانی کردن نیستند و جوانی می‌کنند. نک: لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «خرچنگ»]

#### - صفحه ۱۱۵، حاشیه ۱۰:

«اعجاب تو = خودپسندی تو...» ف: «عبارت «اعجاب تو» مجرد از اضافه‌ای دیگر، «خودپسندی» یا «خودپسندی تو» را نمی‌فهماند و نمی‌توان این دو عبارت را با علامت (=) مترادف نشان داد و در عبارت متن با اضافه «به رای خویش» قریب به این مفهوم را می‌رساند.» [«اعجاب» در فرهنگ‌ها از جمله لغت‌نامهٔ دهخدا مجرد از هر اضافه‌ای به معنی «تکبر و غرور و خودپسندی آمده است: «فضیلت نهادن خود را (متهی‌الادب)؛ ناز و تکبر کردن و در شگفت بودن (از اقرب الموارد) و...»].

#### - صفحه ۱۱۸، حاشیه ۱۷ و ۱۸:

«غوک = وزغ، قورباغه، که حیوانی است کوچک و خونسرد و بی‌دُم که در آب و خشکی تواند زیست.» ف: «ظاهراً در تفسیر و ترجمه «غوک» به «وزغ» غفلیتی برای محشی محترم روی داده است، زیرا تا جایی که این بنده در خاطر دارد «وزغ» کلمه‌ای است عربی و در فارسی «چلپاسه» نامیده می‌شود و آن نوعی سوسمار است بدریخت...» [«یکی از گونه‌های قورباغه که در موقع راه رفتن بر خلاف قورباغه نمی‌جهد، بلکه به ترتیب اندام حرکتی اش را به جلو می‌برد. وزغ با قورباغه معمولی فرق دارد ولی جزو قورباغکان است.» (فرهنگ فارسی، معین).]

#### - صفحه ۱۱۹، حاشیه ۴:

«یکی ماهی‌ای چند بگیر و بکش و پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افکنی... یکی: عدد مراد نیست، مثل این است که بگوئیم یک وقت این کار را بکن؛ یک کاری بکن، چند ماهی بگیر؛ بیا و چند تا ماهی بگیر...» ف: «کلمه «یکی» نه در این مورد و نه در عبارت واقع در سطر ۷ از صفحه ۱۰۰ که به آن استشهاد جسته‌اند در کلیله‌های متداول نیست و حق این بود که برای صحت این استعمال به سایر متون متقن از نظم و نثر مسلم فارسی تمسک جسته شود.» [در مورد این استعمال در لغت‌نامهٔ دهخدا چنین آمده است: «یکی: دفعه‌ای، باری، یک‌دم، نوبتی...»  
مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر ببری (بوشکور)»

و شاهد مثال‌های دیگر.]

- صفحه ۱۳۰، حاشیه ۴:

«گر ضمیرت بخواهدی بی‌شک از دل آسمان خبر کندی - بخواهدی و کندی = می‌خواست و می‌کرد.» ف: «آنچه به ذهن این بنده (و به اغلب احتمال به ذهن هر فارسی زبان) متبادر می‌کند نه این است که محشی محترم فرموده است، بلکه از «بخواهدی» و «کندی» «بخواهد» و «بکند» متبادر و مفهوم است و «می‌خواست» و «می‌کرد» تفسیر «خواستی» و «کردی» است؟] البته بهتر است گفته شود: بخواهدی، کندی = بخواهد، می‌کند. و شاید نیاز به توضیح نباشد که «ی» در آخر این افعال «یای مجهول» است که همراه افعال در وجه شرطی می‌آمده است هم در فعل شرط و هم در جواب شرط.]

- صفحه ۱۳۳، سطرهای ۶ و ۷:

«و کارهای خلاق به خلاف آن بر انواع مختلف و فنون متفاوت رَوَد، اتفاق در آن معتبر نه استحقاق...» ف: «عبارت در کلیله‌های متداول چنین است: «نه اتفاق در آن معتبر و نه استحقاق مؤثر...» و هرچند برای صورت متن می‌توان توجیهی نمود، ولی به نظر من این‌جا هم جانب کلیله‌های گرکانی و امیر نظامی رجحان وجود دارد(؟) بلکه هیچ‌یک از آن دو روایت درست نیست و درست این است: «نه اتفاق در آن معتبر نه استحقاق» و به اقرب احتمال مصراع بیتی است که ابوالعمالی آن را در عبارت آورده است (؟) «[با توجه به عباراتی که بعد از عبارت محل بحث آمده است: «گاه مجرمان را ثواب کردار مخلصان ارزانی می‌دارند و گاه ناصحان را به عذاب ذلت جانیان مؤاخذت می‌نمایند و هوا بر احوال ایشان غالب...» عبارت متن صحیح و خالی از اشکال است و معلوم می‌دارد که کارهای خلاق به اتفاق است نه به استحقاق. در ضمن اگر به قول استاد فرزاد عبارت متن را غلط بدانیم - که چنین نیست - و نظر استصوابی ایشان را بپذیریم که در کارهای خلاق «نه اتفاق در آن معتبر نه استحقاق» پس محمل صدور افعال خلاق چیست؟! و بر چه وجه صادر می‌شود!؟]

- صفحه ۱۱۲، حاشیه ۱:

«فانَّ الرَّندَ یورِی بِاقتداحِ» ف: «با شکلی که در متن به کلمه «یوری» داده شده است این تعبیر درست می‌نماید، ولی به نظر من کلمه مزبور باید به کسر «راء» یعنی به صورت «بَوری» خوانده

شود و در ترجمه نیز رعایت معلوم بودن فعل بشود. [در ثلاثی مجرد فعل در مضارع فاء الفعل که حرف عله است حذف می شود و فعل به صورت «یَری» درمی آید، نه این که به همان صورت «یُوری» باقی بماند. اما اگر فرض کنیم که در اعراب پیشنهادی فعل از جانب استاد فرزانه غلط چاپی رخ داده و شکل فعل در نظر ایشان «یُوری» بوده است، یعنی مضارع باب افعال، باز هم این نظر درست نیست چرا که «مفعول به» فعل در جمله نیامده است. بنابراین فعل به همان شکل مجهول که در عبارت آمده، درست است.]

### - صفحه ۱۳۷، حاشیه ۲:

«گرم شکمی: حرص بسیار به چیزی. ص ۷۹ بر س ۱۲ نیز دیده شود.» ف: «ترکیب «گرم شکمی» اگر به معنی «حرص» آمده باشد بایستی حرص در شکمخوارگی مراد باشد نه مطلق حرص و یا بالخصوص حرص در مباشرت... و در برهان قاطع برای کلمه «گرم» معنای شتاب و عجله یاد شده است. باید تحقیق کرد آیا رابطه میان این مفهوم و معنای مراد متن هست یا نه؟» اگر «گرم شکمی» حرص در شکمخوارگی است، پس حرص در مباشرت چیست؟ البته معنای «حرص در مباشرت» را مرحوم فرزانه با توجه به حکایت بعد که آمده استنباط کرده اند. حال اگر مضمون حکایت چیزی دیگر بود، گرم شکمی حرص در آن چیز می شد! و آن وقت با معنی پیشنهادی مرحوم مینوی تفاوتی نداشت! «گرم شکمی» هم در این صفحه و به ویژه در صفحه ۷۹ سطر ۱۲ «... در طلب زیادتی قدم نمی گذارم که به حرص و گرم شکمی منسوب شوم» که بلافاصله بعد از «حرص» همراه با «واو» عطف آمده، معلوم می شود که مترادف معنایی با حرص در معنی مطلق دارد. همانی که مرحوم مینوی گفته اند: «حرص بسیار به چیزی».

### - صفحه ۱۴۱، حاشیه ۱۳:

«فَأَنَّ أَكْ... پس اگر خنک کرده باشم به (کشتن) ایشان تف و سوزش (درون) خویش را نبریده باشم به ایشان مگر سرانگشتان خود را.» ف: «در این ترجمه نظر است زیرا این تعبیر بر این وجه مُشعر بر آن است که شاعر تف و سوزش درونش را با کشتن مشاءُ الیهم خنک نکرده و در نتیجه سرانگشتان خود را هم نبریده است و حال آن که شاعر آن دسته از دوستان یا خویشانش را کشته است و با این شعر بر کشتن آنها اظهار تأثر می نماید.» [ترجمه مرحوم مینوی هم بیان همین معنی است که استاد فرزانه گفته اند. نمی دانم ایشان چگونه دریافتی خلاف این از ترجمه مصحح کتاب داشته اند. شاید نیاز به این یادآوری نباشد که اصولاً جمله شرطی با فعل شرط مثبت و

جزای شرط منفی دارای نتیجه مثبت است مثل: اگر فرعون گرسنه بودی هرگز آنا ربکم الاعلی نگفتی.]

- صفحه ۱۴۲، حاشیه ۱۰:

«و اگر وقت حاجت و در هنگام سلامت در موعظت تقصیر و غفلت روا داشته بودی امروز با تو در این جنایت شرکت دارمی. - دارمی = می داشتم...» ف: «در مفهوم متبادر از این صیغه قبلاً نظرم را دادم و این جا نیز تأکید می کنم که «دارمی» مرادف با «می دارم» به نظر می رسد نه با «می داشتم» و آن «داشتمی» است که «می داشتم» معنی می دهد؟ ولی در عبارت متن همان مفهومی را دارد که محشی فرموده است.» [عبارت پایانی ایراد مرحوم فرزانه همه توضیحات قبل از آن را نقض می کند. به نظر بنده فعل «شرکت دارمی» در عبارت به همان صیغه خود یعنی «مضارع اخباری» است و هیچ نیازی به تأویل و تفسیر آن نیست. و بدین ترتیب ماحصل عبارت این است: اگر در نصیحت کردن تو غفلت کرده بوم امروز در این جنایت شریک تو هستم.]

- صفحه ۱۴۸، سطر ۴:

«و اگر این علامات که یاد کردی معین عدل و دلیل صدق می تواند بود و، بدان حق را از باطل جدا می توان کرد...» ف: «به جای «معین عدل» در کلیله های سابق «معیار عدل» نوشته است که ظاهراً درست می نماید و اما «معین عدل» در این سیاق درست به نظر نمی آید و احتمال دیگر آن که عبارت در اصل «مُبیین عدل» بوده است و بر قلم ناسخان لفظ «مُبیین» به صورت «معین» جاری شده است.» [مرحوم فرزانه نوشته اند که «معین عدل» به چه دلیل و دلائلی در این سیاق درست به نظر نمی آید، حال آن که عبارت «و بدان حق را از باطل جدا می توانی کرد» خود دلیلی است بر صحت ترکیب «معین عدل» در عبارت. حرف اضافه «به» در «بدان حق را...» «باء» استعانت است و ماحصل معنی عبارت یاد شده چنین است: اگر «علامات» ذکر شده در متن «معین عدل» و یاریگر آن اند که به کمک آن می توان حق را از باطل جدا کرد...]

- صفحه ۱۴۹، حاشیه ۱:

«لِكُلِّ امْرِئٍ شِغْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارْغُ وَ مَوْضِعٌ نَجْوِي لَأَيِّرَأُ اِطْلَاعُهَا... - برای هر مردی (از جوانان و دوستانی راستین) در قلب خویش شکافی و پیغوله ای خالی دارم و جایگاه رازی که آهنگ دیده ور شدن بران نرود. (هیچ کس نطلبد که بر آن واقف شود)... [نمی دانم چرا مرحوم



مینوی بیت را به صیغه متکلم وحده ترجمه نموده‌اند: (در قلب خویش شکافی و پیغوله‌ای خالی دارم) حال آن‌که معنی بیت چنین نیست و ترجمه بیت این‌گونه است: برای هر مردی در قلبش شکاف و پیغوله‌ای خالی است و جایگاه رازی که...]

#### - صفحه ۱۵۶، سطر ۱۲:

«بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت. شیر بفرمود تا او را ببستند و بااحتیاط بازداشت...» ف: قید «بااحتیاط» در کلیله‌های چاپی نیست و به نظر هم زاید محض می‌آید. [چرا زاید محض؟! حال این که از نظر معنی و سیاق کلام مناسب است.]

#### - صفحه ۱۶۲، سطر ۹:

«موش گفت: وجه مواصلت تاریک و طریق مصاحبت مسدود است...» ف: «شاید عبارتی مانند «میان من و تو» در این جا از قلم افتاده باشد؟» ابا توجه به دو کلمه «مواصلت» و «مصاحبت» که از بابت مفاعله و بیان‌کننده عمل دو جانبه است، ضرورتی بر بودن عبارت پیشنهادی مرحوم فرزانه نیست. [

#### - صفحه ۱۸۲، حاشیه ۱۴:

«خیارکم أحاسنکم أخلاقاً الموطؤون أکنافاً الذین یألقون و یؤلّفون - برگزیدگان شما کسانی‌اند که خوش‌خوی‌ترین شما باشند که به پا سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان و آن کسان‌اند که (با مردمان) انس گیرند...» ف: «برگزیدگان شما کسانی‌اند...» آن کسان‌اند. در ترجمه «الموطؤون أکنافاً...» نیز مسامحه‌ای مشهود است و اگر تعبیری را که در تفسیر «جانب او دوستان ممتهد باشد» آورده‌اند این‌جا نیز آورده بودند به معنی حدیث نزدیک‌تر بود. [در این جا و در جاهای دیگر بعضاً مرحوم فرزانه رعایت ترجمه لفظ به لفظ و دقیق را از مرحوم مینوی انتظار داشته‌اند. مثل همین مورد که به جای «کسانی‌اند» «آن کسان‌اند» پیشنهاد کرده‌اند، اما در ادامه ترجمه نعل به نعل را نمی‌پسندند و پیشنهاد ترجمه نسبتاً آزاد می‌دهند و رعایت ترجمه دقیق لفظی «الموطؤون أکنافاً» را از جانب مصحح محترم کلیله نمی‌پسندند!]

#### - صفحه ۲۰۴، سطور ۱۴ تا ۱۶:

«هر که فضل قوت بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد، خواهد که دیگران را اگرچه از وی قوی‌تر

باشند دست‌گرایی کند، هر آینه قوت او راهبر فضیحت و دلیل هلاک شود.» ف: «در این جمله تا عبارت «هر آینه قوت او...» خللی مشهود است که روانی و ربط صدر و ذیل را متزلزل دارد؟» [حقیر خللی در روانی عبارت و ارتباط بین آغاز و انجام آن مشاهده نمی‌کنم و عبارت با همین وضع معنی آشکار و روانی دارد: هرکس برتری قدرت خود را بر ضعیفان ببیند فریفته و مغرور آن می‌شود و می‌خواهد با قوی‌تر از خود بجنگد و او را مغلوب و مطیع خویش سازد پس هر آینه همین امر (قدرت خود را برتر از دیگران دیدن و با قوی‌تر از خود درافتادن) سبب رسوایی و نابودی او می‌شود.]

- صفحه ۲۰۵، سطر ۱۶:

«... و عالم بی‌آفتاب عدل ایشان نور ندهد...» ف: «در این جمله نیز خلل معنوی به نظر می‌رسد، باید به کلیله (گرکانی) رجوع شود تا در آن چه صورتی دارد؟» [در این مورد نمی‌فهمم این خلل معنوی از کجای عبارت به نظر مرحوم فرزاد رسیده؟ حال آن که عبارت روان و واضح و دارای معنی آشکار است: جهان بدون آفتاب عدالت ایشان (شاهان) نور و روشنائی ندارد. به عبارت دیگر مؤلف خواسته است بگوید: روشنائی حقیقی این عالم به واسطه آفتاب عدل شاهان است.]

- صفحه ۲۰۷، حاشیه ۱۸:

«فاذا النعیم و کلّ ما یلھبھنّ به یوماً یصیر الی بلّی و نفاذ - پس چون (چنین است) تن آسانی...» [به نظر می‌رسد اگر کلمه «اذا» را در بیت «اذا فجاثیه» بگیریم بیشتر مناسب حال و مقام و معنی باشد: پس به ناگاه روزی نعمت و ناز و آنچه سرگرمی بدان حاصل می‌شود به فرسودگی و سپری شدن منجر می‌شود.]

- صفحه ۲۰۹، سطر ۶ و حاشیه:

«و هر سوزی را داروی است: آتش را آب و، زهر را تریاک و، غم را صبر و، عشق را فراق و...» ف: «این تعبیر مُشعر است بر این که محشّی محقق همین صورت را صحیح می‌شمارد و حال آن که غلط بودن آن اظهر من الشمس است.» [وجهی که می‌تواند این تعبیر «عشق را فراق» را موجه و صحیح نشان دهد مثلاً «از دل برود هرآن‌که از دیده برفت» است؛ و بدین ترتیب فراق و دوری درمان عشق نیز خواهد بود.]

- صفحه ۲۱۳، سطر ۶:

«... و هرکه دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی دست یافت و خویشتن را ازو باز نرهند بیش مجال نیابد...» ف: «و درویش و تهی دست یافت» در چاپ‌های متداول نیست و جوانمردی و انسانیت هم حکم متن را بر این وجه که دارد نمی‌پذیرد و نمی‌پسندد. [تنها به حکم نپذیرفتن این عبارت از دیدگاه جوانمردی و انسانیت نمی‌توان نادیده انگاشتش. چه اگر یکی از معیارهای اصالت عبارات متن جوانمردی و انسانیت (!) باشد، نه تنها در کلبه و دمنه که در متون دیگر هم بسیاری جمله‌ها را باید اصیل ندانست!]

- صفحه ۲۰۵، حواشی ۵ و ۶:

«هُمَا حُطَّتَا: إِمَّا إِسَارٌ وَ مِئْتَةٌ وَ إِمَّادَمٌ وَ الْقَتْلُ بِالْحُرِّ أَجْدَرُ وَ أُخْرِي أُصَادِي النَّفْسِ عَنْهَا وَ أَنَهَا لَمُورِدٌ حَزْمٌ أَنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرٌ - دو کارِ دشوار (در پیش) است: یا اسیری و منت، و یا خون؛ و کشتن به آزادمرد سزاوارتر (از بند و منت نهادن). و کارِ دشوار دیگر (هست، و آن این که) مدارا کنم با تن در آن و به بهترین راه بگردانم آن را؛ و این اگر بکنم همانا راه ورود و راه صدور استوارکاری و خردمندی است.» ف: «در ترجمه «حُطَّة» به «کار دشوار» و نیز در ترجمه «اصادی النفس» نظر و بحث است.» [«حُطَّة» در المنجد فی اللُّغة به معنی «کار دشواری که بدان راه نتوان یافت» آمده است: «حُطَّة: الامر المشكل الذی لایهتدی الیه.» نیز فعل «صدی» در باب مفاعله به دو معنی مدارا کردن و معارضه کردن در همین فرهنگ آمده است: «صَادَاهُ: دَارَاهُ وَ عَارَضَهُ: مرحوم مینوی «مدارا کردن را برگزیده‌اند و به نظر حقیر «معارضه کردن» مناسب‌تر با مقام و معنای بیت است: ... معارضه کنم با نفس در آن و به بهترین راه بگردانمش...»]

- صفحه ۲۹۵، سطر ۱:

«... تأویل و رخصت را البته در حوالی سُخْط و کراهیت راه ندهند، و فرصت مجازات را فرضی متعین شمرند...» ف: «ظاهراً مسندالیه و فاعل در خصوص این جمله فعلیه «پادشاه» است نه «ملوک» و بنابراین در ضعف تألیف جمله حرفی و تردیدی نیست.» [گمان می‌شود ضعف تألیف منظور استاد فرزانه بیشتر ناشی از آمدن فعل به صورت جمع است برای فاعل مفرد. حال اگر به نسخه بدل‌ها که در حاشیه آمده بنگریم خواهیم دید که در سه نسخه فعل به صورت مفرد آمده

است: ندهد... شمرد. که البته در جمله‌های بعد از عبارت محل بحث هم به صورت مفرد آمده است که صحت نسخه بدل‌ها را تأیید می‌کند و سیاق عبارت هم همین را می‌طلبد. پس عبارت مذکور با توجه به جمله‌های قبل و بعد آن چنین می‌شود: ... که پادشاه در مذهب تشفی صلب باشد... تأویل و رخصت را البته در حوالی سُخط و کراهیت راه ندهد، و فرصت مجازات را فرضی متعین شمرد و...]

#### - صفحه ۲۹۵، حاشیه ۵:

«طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَانَّمَا تَكَلَّفْتُ إِيْرَاءَ بِمَقْدَحَةِ صَلْدٍ - جستم وفاداری از زنان سرودگویی (یا بی‌نیاز به آرایش) و همانا که رنج کشیدم و بر خود گرفتم آتش افروختن به آتش‌زنه‌ای سخت (که آتش از آن بیرون نیاید).» ف: «ظاهراً «غانیات» و بالخصوص در این بیت معنی زن سرودگویی یا سرودخوان نمی‌دهد.» [اتفاقاً بالخصوص «غانیات» در این جا باید زنان سرودگویی باشد، چرا که طمع وفا داشتن از زنان سرودگویی و هرزه گرد و دوره گرد امری بس بعید و محال است چون برافروختن آتش از آتش‌زنه‌ای سخت.]

#### - صفحه ۲۹۹، حاشیه ۸:

«... أَلَا أُنبِّئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ... - هان بی‌گناهانم شما را به بدترین مردم...» ف: «به سلیقه این بنده (که باید بر متون شرح الاحادیث نیز عرضه شود) «ألا» را باید حرف استفهام شناخت و نه ادات تنبیه و چنین باید ترجمه کرد: آیا نیاگاهانم شما را به بدترین مردم...؟ دلیل روشن بر صحت این نظر این است که در نظایر این تعبیر در اخبار نبوی بلافاصله بعد از این جمله، جواب صحابه کرام و مستمعین کلام مقدس نبوی (ص) به عبارت «قالوا بلی»... آمده است. [اگر «ألا» حرف تنبیه نیست و حرف استفهام است و فعل به صورت منفی معنی می‌شود ناگزیر باید «لا» در «ألا» را جزو فعل بگیریم. یعنی بخشی از این حرف استفهام را داخل در معنی فعل بعد از آن کنیم! در این صورت آیا در هر جمله که با «أ» استفهام و فعل منفی به «لا» برخورد کنیم حرف پرسش را «ألا» بگیریم یا خیر. نکته دیگری که به ذهن می‌رسد این است که بنا بر قول استاد فرزنان اگر پاسخ صحابه پیامبر در نظایر این تعبیر (آیا نگویم، آیا خبر ندهم و...) «قالوا بلی» است، این «قالوا بلی» نمی‌تواند مبین این معنی نیز باشد که «آری، نگو یا نیاگاهان»!]

- صفحه ۳۰، سطر ۱۰:

«جان من بخشیده شاهی است کاندر عصر او

چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه»

ف: «به نظر من به هیچ وجه و به هیچ تأویل این صورت بیت را نمی توان توجیه و تصحیح کرد... و قویاً احتمال می دهم که لفظ «عصر» تحریف و تصحیفی است از «قصر» یا «اسر» و با این فرض می توان برای شعر معنای مقبول و معتناهی قائل شد...» [شاید بتوان با توجه به بیت آخر: «تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم / جان و تن بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه» و ارتباط دادن آن به بیت مورد نظر ضبط «عصر» را پذیرفت و این گونه معنی کرد: جان مرا شاهی بخشیده که شاهان بسیاری در زمان و عصر او هستند... که هنر عمده شان زر و سیم بخشیدن است حال آن که باید از این شاه جان بخشی را بیاموزند.]

- صفحه ۳۳۷، سطرهای ۱۵ و ۱۶:

«ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل فاعله في الثائبات ولكن بعد ما افتضحاً  
ممثل ابن سوء أبي إلا تمرده حتى اذا ما أبوه فاته صلحاً»

ف: «در اینکه این دو بیت هم چنان که این جا آمده است گفته یک شاعر و دنباله یک فکر است جداً مرددم؟!» [بیت دوم از نظر معنایی بی ربط و ارتباط با بیت اول نیست و ادامه و دنباله یک فکر است و در حقیقت در حکم تمثیلی است برای بیت اول.]

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی